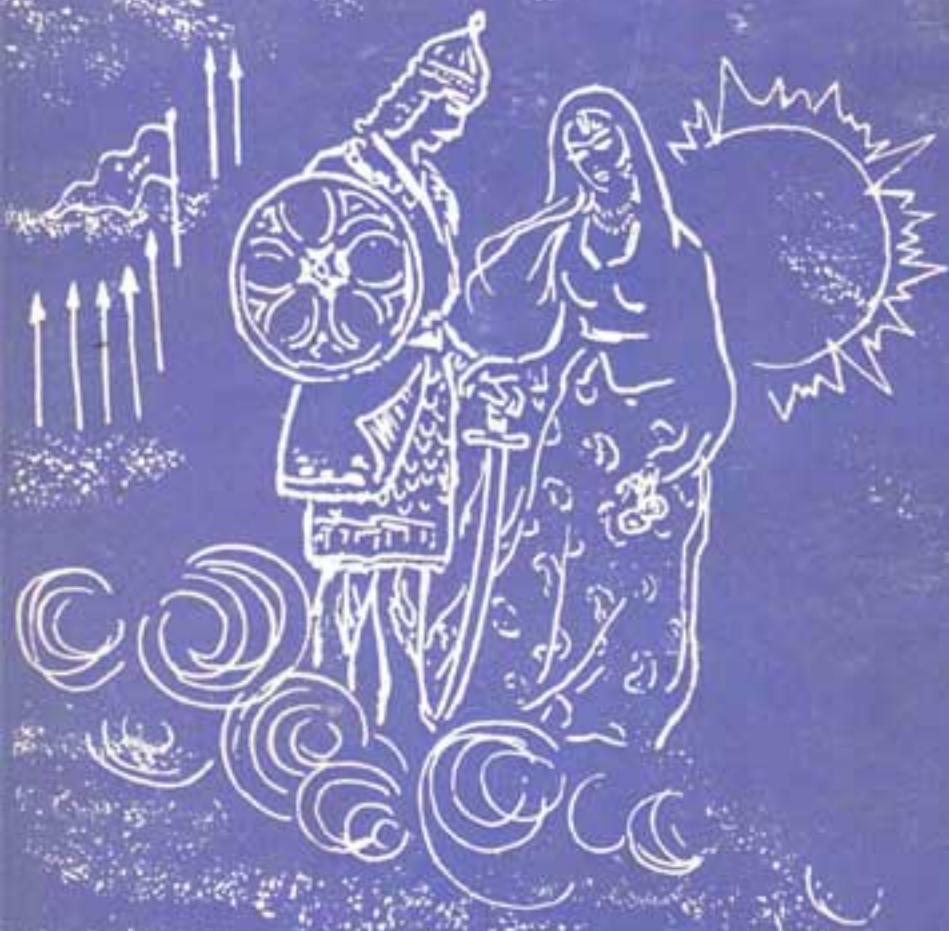


حبيب ساهر



# آرزو و قبر

برگردان ح. صدیق

# آرزو و قنبر



# آرزی و قمبر

منظومه‌ای از حبیب ساهر  
با برگردان فارسی از حسین محمدزاده صدیق

تهییه و تنظیم:  
خاطره رضیان

سرشناسه: ساهر، حبیب - ۱۲۸۲ - ۱۳۶۴.

عنوان و نام پدیدآور: آرزوی و قمبر / منظومه‌ای از حبیب ساهر؛ با برگردان فارسی از حسین محمدزاده صدیق؛ تهیه و تنظیم خاطره رضیان.

مشخصات نشر: تهران: تکدرخت، ۱۳۸۹. مشخصات ظاهری: ۱۱۸ ص.

شابک: ۳ - ۷۴ - ۵۵۵۹ - ۶۰۰ - ۹۷۸ یادداشت: واژه‌نامه.

وضعیت فهرست نویسی: فیبا یادداشت: عنوان اصلی: ARZI - QƏMBƏR.

موضوع: شعر ترکی -- جمهوری آذربایجان -- قرن ۲۰م. -- ترجمه شده به فارسی

موضوع: منظومه‌های داستانی -- قرن ۱۴ موضوع: منظومه‌های عاشقانه -- قرن ۱۴

موضوع: شعر ترکی -- جمهوری آذربایجان -- قرن ۲۰م.

شناسه افزوده: محمدزاده صدیق، حسین، ۱۳۳۴ - مترجم

شناسه افزوده: رضیان، خاطره

رده بندی کنگره: PL ۳۱۴/س ۴۱۷۵/س ۱۳۸۹

رده بندی دیوبی: ۸۹۴/۳۶۱۱

شماره کتابشناسی ملی: ۳۸۶۴۸۰۲



## آرزوی و قمبر

(منظومه‌ای از حبیب ساهر با برگردان فارسی از حسین محمدزاده صدیق)

تهیه و تنظیم: خاطره رضیان

سال نشر: ۱۳۸۹، محل نشر: تهران، شمارگان: ۲۰۰۰ جلد، نوبت چاپ: اول

آماده سازی: مؤسسه غیرتجاری دانش سهند و سبلان

تهران، خیابان جمهوری، بعد از تقاطع سی تیر، پلاک ۵۰۰، همکف

شابک: ۳ - ۷۴ - ۵۵۵۹ - ۶۰۰ - ۹۷۸

# آرزی و قمیر ۲

## فهرست

۴	چند کلمه (از: گردآورنده)
۵	مقدمه (از: ح. م. صدیق)
۱۳	برگردان فارسی منظومه (از: ح. م. صدیق)
۵۲	متن ترکی منظومه (از: حبیب ساهر)
۸۹	برگردان به حروف لاتین (از پروانه محمدری)

## چند کلمه

داستان عامیانه‌ی «آرزو و قمبر» یک داستان بسیار دلنشیں عاشقانه است که ماجراهای عشق و عاشقی دختری به اسم «آرزو» و پسر پاکباخته‌ای به نام «قمبر» را توصیف می‌کند.

این داستان فولکلوری را اغلب مادربزرگ‌ها در آذربایجان از حفظ دارند و ما همگی در کودکی آن را از زبان مادرانمان و مادربزرگ‌هایمان شنیده‌ایم.

این داستان پرشور و حال را مرحوم استاد حبیب ساهر در سال ۱۳۴۹ منظوم ساخته و در سال ۱۳۵۳ دکتر صدیق آن را به فارسی برگردانده و با مقدمه چاپ کرده است.

این جانب با کسب اجازه از استاد صدیق، متن ترکی سروده‌ی مرحوم استاد ساهر و نیز برگردان آن به حروف لاتین رایج در جمهوری آذربایجان از سوی خانم پروانه محمدلی را نیز به ترجمه‌ی ایشان افزودم و اینک برای سوخته‌دلان هنرمند تقدیم می‌کنم.

خطاطه رضیان

تهران - ۱۳۸۹

## مقدمه

آنچه زیر دست خواننده است، برگردان فارسی شعر بلندی است از حبیب ساهر، شاعر شکوه آفرین و الاجای معاصر آذری که آن را بربنیان یک منظومه‌ی فولکلوریک شورانگیز دیار ما سروده است. منظومه‌ها در فولکلور آذری، در واقع رمان‌های عامیانه هستند که از نظر حجم بیشتر و گسترش وسیع، دارای اهمیتند. در فولکلور شناسی معاصر، به آن‌ها «داستان» اطلاق می‌شود. در گذشته، در کهن‌ترین آثار مكتوب آذری، «بوی boy» و در دوره‌ی اسلامی، «حکایت»، «قصه» و «ناغیل»<sup>۱</sup> می‌گفتند.

منظومه‌ها به دست عاشیق‌ها – خنیاگران دوره‌گرد – آفریده می‌شود. هر منظومه مرکب از پاره‌های نظم و نثر است. عاشیق‌ها، بخش‌های نثر را روایت می‌کنند و پاره‌های نظم را در ریتم‌ها و آهنگ‌های گوناگون عاشیقی می‌خوانند. هر دو پاره، پیوسته و مربوط به همند. تکه‌های نظم، رایج‌ترین و سیال‌ترین فرم‌های شعری بومی از قبیل قوشما (qoshma)، گرایلی (garayli) و بایاتی (bayati) دارند و همه، دارای ماهیت تغزیی رسا و مؤثر و از نمونه‌های زیبای

---

<sup>۱</sup> در زبان فارسی از آن رو «منظومه» اطلاق می‌کنیم که واژه‌ی «داستان»، خود در فارسی معنایی سوای تعبیر آذری آن دارد. و مفهوم «منظومه» به تعبیر اصلی آن بیشتر نزدیک است.

شعری‌اند که بیشتر هیجانات و اضطرابات درونی قهرمانان منظومه در آن‌ها ترنم می‌شود. چنان که جای جای به تعیرهایی نظری: «نمی‌توان به سخن گفت، باید با ساز سروید!» یا «او گرفت و چنین سرود» یا «گرفت، و ببینم چه پاسخ گفت، من عرض کنم، شما بنیوشید!» و غیره برمی‌خوریم.

تکه‌های نثر در عین حال که ابتدایی‌ترین اشکال نحوی زبان را داراست، زیباترین و دلنشیں‌ترین تعبیرات و تشبیهات دلپذیر طبیعی را دارد. عاشیق‌ها در این‌جا، از گنجینه‌ی واژگان و تعابیر زبان مردم بهره‌ور می‌شوند و به دنبال هم، قافیه‌ها و تعیرهای بومی وارد منظومه می‌کنند. مانند: «اگر دریاها مرکب می‌شد و بیشه‌ها قلم، نمی‌شد شمار دارایی او را نگه داشت!» یا «خود را هفت قلم آرایش کرد و مانند ماه چهارده شبے درخشان شد و رو در روی او ایستاد» یا «سخاوت خالق جوشیده بود و هنگامی که زیبایی پخش می‌کرد، نحسین خط را از آن این دختر کرده بود.» و یا «از سر پوشید و در پا قفل زد، از پا پوشید و در سر قفل زد»، و غیره.

منظومه‌ها در مجالس سرور مردم سروده می‌شوند. نظری جشن‌های عروسی که چند شب پیش از جشن، سرایش آن آغاز می‌شود. اکنون عاشیق‌ها این کار را اغلب در قهوه‌خانه‌ها می‌کنند. برخی از عاشیق‌ها، منظومه‌ای را چندیان روز و شب تعریف می‌کنند. برخی دیگر، آن را هفته‌ها و ماه‌ها طول می‌دهند. عاشیق وقتی دید منظومه به طول انجامید و شنوندگانش خسته شدند، در میان منظومه، قصه‌های کوتاه طنزی و هجوی موسوم به «قاراوللی» (qaravalli) داخل می‌کند و ترانه‌های نشاط‌انگیز می‌خواند.

عاشیق‌ها در گذر از توصیف حادثه‌ای به حادثه‌ی دیگر، از ماهرانه‌ترین اصول داستان سرایی بهره می‌گیرند. معمولاً برای جلب و علاقه‌ی شنوندگان خود،

حاده‌ای را ناتمام می‌گذارند و مثلاً می‌گویند: «حالا آرزی را در خانه‌ی تات داشته باشید، بشنویم از قمبر که به شکایت پیش خان رفت». یا مثلاً «دلی (dali) ها در زندان بمانند، از کی بگوییم؟ از کوراوغلو در چنلی بئل.» و مانند آن.

منظومه‌های آذری را فولکلورشناسان معاصر، در دو گونه‌ی «منظومه‌های حماسی» و «منظومه‌های غنایی» نوع بندی کرده‌اند. در منظومه‌های حماسی که مهم‌ترین آن‌ها، منظومه‌های نام‌آور «کوراوغلو»، «قاچاق نبی»، «قاچاق کرم»، «ستارخان» و غیره هستند، مبارزه‌های حق طلبانه‌ی مردم در درازنای تاریخ پر فراز و نشیب تصویر شده است. برخی از آن‌ها، نظیر منظومه‌ی «کوراوغلو» از نامبردارترین آثار فرهنگی بشری هستند.

نوع عظیم و گسترده‌ی منظومه‌ها، منظومه‌های غنایی و عاشقانه‌اند که پربارترین بخش فولکلور آذری را تشکیل می‌دهند. این گونه منظومه‌ها، به خلاف منظومه‌های حماسی، محصول زمان صلح و دوران آرامش تاریخ این سرزمین است. قهرمانان این گونه منظومه‌ها، پیام‌آوران دل‌باختگی، وفا، صداقت، دوستی و عشق هستند.

در این منظومه‌ها، پیوسته دو قهرمان اصلی موجود است: عاشق و معشوق. تار و پود منظومه را عشق این دل‌باختگان شوریده حال، تلاش برای رسیدن به هم و نوشیدن باده‌ی وصال و ناکامی‌هاشان تشکیل می‌دهد. به نظر پروفسور محمد حسن تهماسیب، فولکلورشناس معاصر، می‌توان همه‌ی منظومه‌های غنایی را مرکب از سه بخش عمده‌ی زیر دانست:

- ۱) زاده شدن و پرورش اولیه‌ی قهرمانان.
- ۲) دل‌دادگی و آغاز ماجرا.

۳) موانع سر راه وصال و آغاز مبارزه.  
 ۴) انجام و اوج غم‌انگیز یا شادی آفرین منظومه.  
 هر یک از منظومه‌ها، متناسب با زمان و اوضاع زندگی و معیشت مردم هر دوره شکل می‌گیرد و پایان می‌پذیرد. از طریق هر کدام، آرزو و اندیشه‌ای بیان می‌شود که زاده‌ی طرز زندگی مردم است. درد و بلایی که قهرمان دچار آن می‌شود، مصیبی است که گریبان‌گیر مردم است. چنان که محمود می‌شود «کرم»، رسول می‌شود «غريب» و جز این‌ها.

در بیشتر منظومه‌های غنایی رومانتیک، قهرمان به وصال می‌رسد؛ معشوقه‌ی خود را پس از رویارویی با دشوارترین موانع سر راه، برمی‌گیرد و به زادگاه خویشن بر می‌گردد، مثلاً منظومه‌های غنایی «عاشیق غریب»، «عاشیق عباس و گولگرپری»، «شاه اسماعیل»، «علی خان و پری خانیم» و غیره چنین‌اند.

در برخی دیگر - چنان‌که در «آرزوی و قمبر» - مبتلای جدایی ابدی دردانگیز و فاجعه‌آمیزی می‌شوند. فرجام محنت بار این گونه منظومه‌ها که از اوضاع پر مشقت و فلاکت بار زندگی دوره‌های گوناگون گذشته‌ی مردم تاریخ این سرزمین تغذیه می‌شوند، شنونده را ساعتها متأثر می‌کند و به تفکر وا می‌دارد و به نوحه‌هایی پر سوز و گداز که تبدیل به درامی شکوهمند شود ، همانند است. در این گونه منظومه‌ها، همپای برخی اندیشه‌های محدود و مجرد خرافی، نظیر تبلیغ بی‌اعتباری دنیا و بی‌وفایی خوبیان و اعراض از نعمت‌های این جهان و غیره، افکار فلسفی و اجتماعی عامه‌ی مردم مبتنی بر معارف اسلامی پیرامون جهان و زندگی و هم چنین آرزوها و تمنیات آنان و وضع معیشتی شان نیز، انعکاس پیدا می‌کند.

به هر انجام، یک اصل همیشه در منظومه‌ها پا بر جاست و آن ستیز و مبارزه‌ی قهرمانان با موانع سر راه وصال است. در این مبارزه، قهرمان اغلب متکی به نیروی خود و قوای مادی جهان است. رویارویی نیروهای شر، دزدان سرگردانه و حتی سپاهیان حکام ولایت‌ها می‌ایستد، ستیزی می‌کند و غلبه می‌زند و معشوقه‌ی خود را از چنگال آنان می‌رهاند. در بسیاری دیگر اغلب، استاد ساز و سخن است و باهنر عاشيقی به مبارزه می‌رود. چنان که در منظومه‌های «عاشيق غریب»، «عباس و گولگز»، «عاشيق قوربانی» و غیره می‌بینیم. در این نوع منظومه‌ها که گاهی بر اساس هنرنمایی و مهارت‌های عاشيقی بنیان می‌گیرد، طرف مقابل قهرمان یعنی نیروی شر و بدی نیز، از هنر عاشيقی بهره‌ور و مغور به آن است. و قهرمان با او به مسابقه، و به دیگر سخن به «مشاعره» می‌نشیند و سرانجام از او می‌برد و «ساز» خود را می‌بوسد و بر سینه می‌فشارد و بی‌رنج و تعب به وصال می‌رسد. چنان که «عاشيق عباس» به دنبال شاه عباس صفوی که گولگزپری، تنها معشوقه‌ی او را به حرم سرای خود برده بود، با تنها ساز خود از توفارقان (=آذرشهر کنونی) تا اصفهان می‌آیدو با او ستیز «عاشيقانه» می‌کند.

گاهی نیز در چنین منظومه‌ها، نیروهای موهم و خارق‌العاده وارد می‌شوند و قهرمان را یاری می‌کنند. مثلاً «حضر» در منظومه‌ی عاشيق غریب، قهرمان منظومه را در عرض سه روز به موطن خود باز می‌گرداند. در حالی که کسی نمی‌توانست آن راه را چهار روزه طی کند. و یا آن‌که، مثلاً بازیافتن روشنایی چشمان خود در «شاه اسماعیل و گلزار»، رهایی قهرمان از چنگال مرگ در «عاشيق قوربانی» به دست نیروهای مافوق طبیعی و غیره، از این قبیل است. این مورد، ویژگی بیشتر افسانه‌های آذربایجانی نیز است که از گذشته‌های بسیار

دور و باورهای ابتدایی مردم تغذیه می‌کند. ولی این حادثه‌ها، به هیچ روی، جریان اصلی منظومه‌ها نیست و حتی چه بسا که به آن‌ها، آب و رنگ مادی و هیجان‌آور نیز داده می‌شود. چنان که نفرین‌های قمبر در منظومه‌ی «آرزوی قمبر» اساساً ماهیت غیر روحانی دارد و بیشتر بیانگر هیجانات و اضطرابات قلب پاک و بی‌آلیش قهرمان ساده و بی‌چیز و ستمدیده‌ی منظومه است تا نشانگر قوای متأفیزیکی.

همه‌ی این‌ها از آن ناشی می‌شود که اساساً مبارزه در منظومه‌های غنایی با مبارزه در منظومه‌های حماسی فرق عمده دارد. در انواع حماسی، قهرمان منظومه در راه منافع محروم‌مان جامعه بر علیه ستمگران و زورگویان می‌ستیزد. از دسته‌ها و گروه‌های جنگنده و از پیروزی‌ها، شکست‌ها، اشغال‌ها و استیلا‌ها سخن می‌رود. مبارزه‌های فدایکارانه در راه نجات میهن از چنگال دشمنان و اشغالگران بیگانه و یا از ستم فئودال‌های محلی تصویر می‌شود ولی در منظومه‌های غنایی، به جای این مسائل سیاسی و اقتصادی، از دلدادگی و محبت سخن به میان می‌آید. از مبارزه‌ای گفتگو می‌شود که علیه نیروهای سیاه که موانع سر راه وصال هستند برپا شده است. و در هر حال گرچه این حادثه‌ها و تصویرها برای جوامع مشرق زمین در دوره‌ی فئودالی گذشته تیپیک است، ولی ستیزی نیست که در «کوراوغلو» یا «قارا ملک» یا «نبی» و یا در «شاه اسماعیل - تاجلی» در راه منافع ملی و میهنی می‌رود.

این جا نه تنها معنا، مضمون و مقصد فرق می‌کند، حتی وسایط و سلاح نیز متفاوت است. این جا به فلاخن، تیر، گرز، پولاد، کمند، جامه‌ی آهنین، سپهر، تیغ مصری، شش پر و غیره نیازی نیست. سلاح مبارزه در منظومه‌های غنایی عبارت از ساز و سخن، آهنگ و نوا، رقص و ترانه و سخن گفتگی بالبداهه

## آرزوی قمبر ۱۱

است. این جا قافیه‌ها و تجنيس‌های بی‌حد و شمار جای تيرها و نيزه‌های فراوان حماسه‌ها را می‌گيرد. و همین جاست که می‌دانيم منشأ ارزش‌های معنوی و جلوه‌های هنری، همه، طبیعت و زندگی مادی انسانی است، جای پای اشکال گوناگون اندیشه‌های قرون وسطایی دیده می‌شود و خرافه‌ها می‌توانند در خلاقیت بدیعی انسان‌های ساده راه یابند.

ولی چنان که گفتیم، در این منظومه‌ها نیز که از نظر فرم، زنجیره‌ای مرکب از پاره‌های به هم پیوسته‌ی مشور و منظوم بدیعی است، اصل همان ستیز است تا حد فداقاری و از جان گذشتگی در برابر خصم نیرومند و پرقدرتی که نیروی شر و مانع به هم رسیدن دلدادگان است. و توصیف دقیق سیمای او که دشمن مشترک قهرمان مثبت منظومه و مردم عادی است، منظومه را از ماهیت تحریدی و انتزاعی بیرون می‌آورد و به آن معنایی همگانی و مردمی می‌دهد. منظومه‌ی «آرزوی قمبر» چندان منظومه‌ی معروف و شناخته شده‌ای نیست و کمتر عاشیقی اکنون آن را روایت می‌کند. ولی دستنویس‌های فراوانی از آن به دست آمده است. صورت نسبتاً کاملی از آن را نخستین بار «آتاترزوی باشی» به روایت یک بانوی هنرمند بومی و با حفظ ویژگی‌های محلی و شیوه‌ی تکلم وی در سال ۱۹۶۴ چاپ کرد.

استاد حبیب ساهر، بر اساس این روایت و با صداقت به همه‌ی وجود فولکلوریک آن، شعر بلند خود را ساخته است. سراینده توانسته است با مهارتی استادانه آرزوها و تمنیات ناگفتنی منظومه و حادثه‌ها و مصایب قهرمانان را درشعر خود به تموج درآورده. و علاوه بر آن که بافت فولکلوریک منظومه را نگه داشته، از دلنشیین‌ترین و زیباترین تعبیرها و مثل‌ها و اصطلاحات موجود در زبان عوام سود جسته، سیمای تک - تک بازیگران

فاجعه را به روشنی به تجسم درآورده است که بحث در ظرایف و دقایق خلاقیت او، فعلاً که متن اصلی در دسترس همگان نیست، بی‌فایده خواهد بود، در برگردان فارسی، استیل شعری باطراوت ساهر را به‌تمامی حفظ کرده‌ام و گرچه در انتقال زیبایی و رسایی بیان او موفق نشده‌ام، چیزی کاسته از متن یا افزون بر آن نیاورده‌ام.

## برگردان فارسی منظومه‌ی آرزوی و قمبر

به شامگاه تابستان چادر سیاه برافراشته شد.

لبان ماهتاب بر سنگ تخته‌ها و ستیغ کوه‌ها بوسه زد.

سارای کوچولو به نخستین آوای مرغ حق بیدار شد.

مادرش گفت: دیدگان خود را فروبند، بچه‌هک زیبایم!

سارا گفت: - نه مادر، خواب را بیگانه‌ام

افسانه‌ای بسرای، خفتنی نوش بر من بخشن.»

مادر، آه بر لبانش خشکید.

سارا را نگریست و دشت پنهانی مهتابی را.

به آهنگی روشن و دل‌چسب

چنین سرود:

یکی بود، یکی نبود،

زیر گند کبود،

زمستان بود.

توى خانه‌ای

هیزم‌ها در اجاق چرب - چرت می‌سوخت.

و آش در دیگ غل - غل می‌جوشید.

یاشار، و بالاش -  
 هر دو برادر  
 بر روی گلیمی نشسته بودند.  
 زنانشان -  
 هر دو خاتون،  
 یکی نازک اندام  
 و دیگری فربه تن  
 هر دو باردار!  
 هر دو پر نقره، پر النگو:  
 زهرا و گلسم،<sup>۲</sup>  
 با دستان ظریف خود، بر دار بست گلیم نقش می‌زدند.  
 یاشار، برادر بزرگ چنین گفت:  
 هر کس را دختری، دیگری را پسری بود،  
 نامزد هم باشند!  
 بالاش گفت: ایدون باد!  
 ایدون تر باد!  
 ماهها سپری شد، روزها گذشت.

کاروان‌ها راه‌ها پشت سر نهادند.

---

<sup>۲</sup> گلسم: نام زن. مرکب از دو جزء گل (gul) و سم (sum) پسوند همانندی و اتصاف.

پسین گاه نهمین ماه و نهمین روز  
زهرا را پسری ارزانی شد،  
و گلسم را دختری زیبا:

دختری نازک اندام . . . و پسری فربه تن

\* \* \*

سه روز دیگر

چراغانی کردند، جشن ساختند،  
ایل خود به مهمانی خواستند.  
و همسایه‌ها گرد آمدند..  
تا کودکان را نام گذارند.

به هنگامی که سیاهین خط سرنوشت  
بر پیشانی‌ها ثبت می‌شد،  
این دو کودک را  
«قمبر» و «آرزوی»  
نامیدند.

کاروان‌ها راه‌ها پشت سر گذاشتند.  
بهار سرسبز، به تاخت سپری شد.  
و قمبر و آرزوی  
از چشمۀ سرخین زندگی آب نوشیدند.  
جهان کهن بر جا می‌بود و

ستارگان فراوان خاموش می‌شدند. . . می‌مردند،  
ستیغ کوهستان‌های کبود در مه گم می‌شد.  
اختران دنباله دار بر آسمان‌ها می‌لغزیدند.  
طوفان‌ها و کولاک‌ها می‌غزیدند،  
خشک‌سالی‌ها و بیماری‌ها، بیداد می‌کردند. . .  
و همان سال بود،  
که قمبر، یتیم ماند.

\* \* \*

بدین‌گونه چندین پاییز پشت سر هم پیوند خورد.  
درختان سبز را برگ‌ها خشکید  
و روز به روز قمبر و آرزوی برناتر شدند.

\* \* \*

در هفت سالگی  
آنان را به مکتب خانه‌ی میرزا ای فرستادند.  
و گفتند:

گوشتیش ارزانی تو باد، میرزا!!  
استخوانش ما را بسنده است. . .

مکتب در مسجدی کهن مکان داشت  
که یادگاری از سلجوقیان می‌نمود.  
گنبد کبود پر نقش و نگار داشت

و ستون‌هایی استوار  
و شبستانی زمردگون،  
که چهره بر باغ گشوده بودند...  
و کبوترها بر دیوارهایش لانه داشتند.  
بامدادان، خورشید،  
و شبانگاه، ماه.  
از دریچه‌ی گنبد، زمین را بوسه می‌دادند.  
مسجد، تاریک - روشن بود.  
دختران و پسران، دسته - دسته،  
چهار زانو بر حصیری نشسته بودند.  
درس می‌خوانندن...  
آرزوی نازک اندام، روز به روز بزرگ‌تر می‌شد  
و دلرباتر می‌شد.  
قمبر شوربخت «ابجد» می‌خواند،  
تقلّا می‌کرد.  
لبانش می‌جنبید،  
و دیدگانش آرزوی را می‌نگریست!  
میرزا، سوی دختر برگشت... سپس دید:  
پسر بر نرگس چشمان او حیران شده است...  
انگار در چهره‌ی او،

آیهی حسن می خواند!

\* \* \*

میرزا دانادل و آگاه بود.  
گرد راه اسطوره بر سر و رو داشت.  
و می دانست  
خدا بر آسمان  
و کد خدا بر زمین فرمانرواست؟  
و می شناخت  
چه بسیار آرزوی ها را  
که همچو لیلی  
قمبرها را مجنون می سازند... .

\* \* \*

پدر و مادر دخترک را پیغام داد:  
«فغان! بیایید دخترتان را، خود دانید!  
چرا که افسانه‌ی لیلی و مجنون زنده می شود... »  
فردای آن روز، کودکان به مکتب نرفتند.  
آرزوی در خانه ماند و قالی بافت.  
و قمبر گوسفندها و بردها را به چرا برد.  
دختر، بی قمبر دیوانه شد.  
مادر گفت: « دخترکم کوزه‌ها خالیست! »

آرزوی گفت: - «خیک را بده آب بیاورم!»

مادر گفت: - «آری دخترم، پاشو، راه چشمه‌ساران سپار!

دورتر نرو، دیرتر نیا!

زودتر بیار!

و گرنه به خدا می‌کشم!»

گفت: - «مادر! چه سخن‌ها، چه قسم‌ها!

زود می‌آیم...»

دخترک نفس زنان گام بر راه گذاشت.

النگوهاش به صدا در آمد.

قمبر در آتش سوزان عشق، آرزوی را دید

که از سینه‌ی کوهستان‌ها سرازیر می‌شود.

ساز بر سینه فشد،

اینک بنگریم چه سرود:

\* \* \*

«آرزوی من به چشمه رفت

صدایش به گوشم رسید.

شیروان، تبریز و مراغه

ارزانی آرزوی باد...»

\* \* \*

دختر جواب نداد

دست و روی خود را شست، سپس خیک را برداشت.  
و ناگهان دید  
پسر دوان – دوان به سوی او روان است.

آب خنک بر بستر خود می‌لغزید.  
دختر النگوی خود  
بر سر چشمها جا گذاشت.  
مادر، التهاب را بر گونه‌ی دخترش دید،  
گلگون و آتشین بود  
دیدگان قیرگونش می‌درخشید.  
مادر سیلی بر بناگوش او نهاد و گفت:  
«گیسو بریده! دیر آمدی!  
دل باخته‌ات را دیدی؟ بر سر چشمها او را بوسه دادی؟»

\* \* \*

مادر دستان او را نگریست و النگویش را ندید  
گفت: «دل باخته‌ات را دیدی، النگویت را گم کردی؟  
آهان... تو خود، آن را سرچشمها نهادی  
تا دیگر باره بروی  
و دیدار تازه کنی...  
النگویت را بیاور

## آرزوی و قمبر ۲۱

و گرنه به خدا هم اکنون می‌کشمت!»  
آرزوی دیگر باره برگشت  
آب خنک را دید که بر بستر ش می‌لغزید.  
گوسفندان قمبر را دید که می‌چرید.  
و چنین سخن سرود:  
«خیک را پر آب کردم  
پر شد، برداشتم.  
قمبر من، دین و ایمان من!  
النگویم را انداختم..».

\* \* \*

پسر او را در آغوش کشید، بوسید  
و گفت:  
- «آرزوی!  
آب خنک بر بستر ش لغزان است.  
تو بر سر آب  
مگر النگویت را نهادی..».

\* \* \*

قمبر، پسری یتیم بود.  
چوپانی ساده بود.  
نه بیگ بود،

نه خان بود.

آرzi را به جان می پرستید.

که اگر می گفت: «برو به هندوستان!»  
به هندوستان می رفت.

کوهستانها را پشت سر می نهاد،  
و رودهای خروشان را می گذشت.  
که اگر آرzi او را زهر می بخشید،  
نوش بود.

ولی افسوس!  
در آن دوران  
- همچون اکنون -

مادران و پدران دلدادگی را و محبت را بیگانه بودند.  
دخترکان خود را به پول و طلا می فروختند.

\* \* \*

شامگاهان، کوچه و بازار خلوت شد.  
و مرد به خانه آمد.

زن گفت: - «می دانی چه می شود؟  
آرzi هر دمی راهی می یابد  
پیش پسر برود،  
دل می دهد و دل می ستاند!»

مرد پرسید: «پس چه کار باید کرد؟  
زن گفت: همین امروز من شیر خود را به قمبر می‌خورانم.  
آن‌گاه هر دو خواهر و برادر خواهند بود.»  
زن پیاله‌ای از شیر خود پر کرد  
بر روی آتش آن را جوشانده و «دهله‌مه»<sup>۳</sup> درست کرد.

\* \* \*

نیمروزان، قمبر به خانه آمد  
خسته و کوفته... گفت:  
- «زن عمو، امروز ناهار چی داری؟»  
زن عمو گفت: - «قربانت، همان جا زیر تشت،  
برایت دله‌مه دارم.  
نان برگیر و بخور.»  
دختر به نیرنگ مادر پی برده بود.  
جان به آتش می‌گذاشت.  
این ترانه را سرود:

\* \* \*

- «هی! هی! تو را گفته‌اند.  
برهها و گوسفندان خفته‌اند.  
قمبر! از این دله‌مه نخور!

---

<sup>۳</sup> دله‌مه: خوارک عشاپری، از شیر جوشیده درست می‌کنند.

مادرم با شیرش پخته...  
 پسر فراز ایستاد،  
 دست‌های خود پاک کرد  
 دله‌مه را نخورد  
 و این ترانه را سرود:  
 - «تره‌جه‌مز<sup>۴</sup> سنگلاخ است.  
 ما، سر بر یک بالش می‌نهیم.  
 دل باختگی افسانه نیست،  
 گرچه گفتی خواهر و برادریم...»

اندک پیاز و نان برداشت  
 و گام بر راه گذاشت.  
 مادر گفت: - «بی فایده است!»  
 دختر را زد و از حال انداخت:  
 - «گیسو بربیده! تو هر رازی به شعر و غزل فاش کردی؟  
 اگر که آتش عشق، سینه‌ات را بشکافد،  
 به گورت بنشاند؛  
 خورسنند نخواهم بود که دخترم نصیب پسر نان خورم گردد!»

\* \* \*

---

<sup>۴</sup> تره‌جه‌مز: نام قصبه‌ای عشايری.

بامدادان پگاه، مادر قاچورما<sup>۵</sup> درست کرد  
سپس زهرآگین ساخت و زیر تشت نهاد.

\* \* \*

نیم روزان قمبر برگشت  
خسته و کوفته.

و گفت: - «زن عمو، امروز ناهار چه داری؟»  
- «زن عمو قربان تو!

زیر تشت برایت قاچورما دارم؛  
بردار، پسرم، با نان بخور. . .  
دختر جان به آتش می‌گداخت.

اندیشید که: «فغان! قاچورما زهرآگین است،  
اگر قمبر بخورد، می‌میرد. . .

این ترانه را سرود:

- «دوست من، قمبر من!

مادر من بی خرد است:

برهی بریان بر پیشخوانت  
به زهر آلوده است، مخورا»

پسر فراز ایستاد.

دست‌های خود پاک کرد،

<sup>۵</sup>قاچورما: گوشت، که تفت داده یا سرخ شود. گوشت قرمه.

قاوو رما را نخورد  
و باز  
اندک پیاز و نان را برداشت  
و گام بر راه:  
این ترانه را سرود:  
- «امروز چرشمبه<sup>۶</sup> است  
تو، دلت خواهان چه است؟  
آتش است و دودی پیدا نیست  
آن که بر دیگ می‌پزد چیست؟»

\* \* \*

در آن دوران  
- همچون اکنون -  
مادران و پدران دختران خود را به بهای سیم می‌فروختند.  
دلدادگی و محبت را بیگانه بودند  
و جمال و کمال نمی‌شناختند...  
می‌گفتند: - «عشق افسانه است، محبت دروغ است!  
زیباترین دختر،  
نصیب داراترین پسر باید.

<sup>۶</sup> چرشمبه: چهارشنبه.

خواه زشت باشد،  
او را شاید...»

\* \* \*

قمبر جوانمرد بود،  
خوش اندام، دانا - ولی نادر!  
پسر یتیم بود.  
زیر چراغ دیگران بود.  
مرده ریگش:  
از مادر محبت و وفا بود.  
از پدر چوب دستی و چوخا بود.  
بر سینه‌ی شکوهمند کوهستان‌ها می‌زیست.  
بره‌ها و گوسفندها را می‌چراند.  
با کارو زحمت خود  
بهره‌ی سرشار نصیب عمومیش می‌کرد...

-۲-

در همسایگی شان مردی «تات<sup>۷</sup>» بود؛  
سوداگر، دارا، گنده.  
پسری داشت، ابله، زشت.

<sup>۷</sup> تات: غیر ترک. شهری. عجم.

تات را  
 کاخی آراسته و با غی پهناور بود.  
 سالن‌هایی آینه‌بند و اتاق‌هایی پر نقش و نگار داشت.  
 و پنجره‌هایی با شیشه‌های رنگارنگ.  
 پسر ابله و هرزه‌ی خود را اندیشید.  
 عشق عروسی چون آرزوی را در سینه پرورد!  
 پدر و مادر او را خبر کرد،  
 ایلچی فرستاد.  
 و عده داد.  
 پدر و مادر خورستند شدند.  
 دختر خود را به بهای سیم فروختند.  
 به شامگاه،  
 کوچه و بازار خلوت شد.  
 و بر سرای تات، چلچراغها روشن گشت.  
 غروب آفتاب، شفق به زردی گرایید،  
 و پسر، باز خسته و کوفته به خانه برگشت.  
 دختر اورا گفت: «قمبر!»  
 گفت: «ها!»  
 «خبر داری؟»  
 گفت: «از چی؟»

گفت: - «تات من را برای پرسش خواستگاری کرد.  
پدرم او را داد. چاره‌ای کن!»  
قمبر گفت: - «چاره چیست?  
من بی کس چه کار توانم کرد؟»  
دختر گفت: - «برخیز شکایت پیش خان بر.  
او نیرومند است، دادگر است  
فراش می‌فرستد  
و نمی‌گذارد پدرم من را به بهای سیم بفروشد.»

\* \* \*

قمبر تو رفت و گفت:  
- «زن عمو، من تاب و توان ندارم  
اگر نامزدم را به پسر تات دهید  
من این خانه را ترک می‌گویم.  
نه خیال کنی جهان مرا تنگ است.  
دیار به دیار ره می‌سپرم  
من مسافرم، من را نان ده!  
پنیر ده!»  
زن گفت: - «همین الان!  
راحت باز، روزت روشن باد!

برو، قمبر من!  
خوش آمدی!»  
گام بر راه نهاد  
این جا و آنجا ره سپرد.  
تپه‌ها و دره‌ها را پشت سر نهاد.  
شامگاهان به سرای خان رسید.  
خان پرسید: «چه می‌خواهی؟»  
- عمومی من سیم و زر گرفت  
نازینیم را به تات بخشید.  
بیا، خان من، دردت به جانم!  
از این روز تنگ رهایم بخشن...»  
خان به نوکرها روکرد:  
- «برخیزید، برخیزید، شما را می‌گوییم  
«عاشقیق» را جویا شوید.  
گنجور من را آواز دهید  
او را زر و سیم بخشید...»  
قمبر چنین سرود:  
- «عاشقیق، زر و سیم نمی‌خواهد  
مال دنیا نمی‌خواهد.  
بر عاشقیق بیداد رفت

از تو امداد می طلبد. . .

خان گفت:

- «فراش‌ها را بفرستید

هر دختری را که خواست

به زور هم شده

براپاش بگیرند.»

وزیر خان برجست و گفت:

- «خان به سلامت! عاشق در جهان فراوان است!

ولی آن که از جان و دل بپرستد، کمتر.»

خان گفت: - «پس تدبیر چیست؟»

وزیر گفت: - «اگر او بتواند هفت گونه میوه‌ی باغچه را در شعر آورد،  
راستین است.»

قمبر چنین سرود:

- «سیب آمد و آلوجه آمد

خربزه و هندوانه نیز.

من به خوردم، زرد رنگ شدم

انار را دیدم با اندرون پر غنچه.»

\* \* \*

اکنون تو را از دشمن آرزوی، ازمادرش گوییم:

پیر زالی را صدا زد،

هم سنگ او پنبه داد و گفت:

- «پیر زن! این پنبه‌ها ارزانی تو باد!

قمبر پیش خان به امداد رفته است.

امروز - فردا فراش‌ها خواهند آمد

دختر را خواهند ستاند. . .

جادو کن چنان ، که برگردند. . .»

پیر زال گفت: - «من را دیگی بزرگ، حلوا بیز

و تنوری نام داده، خود کنار بکش.»

\* \* \*

مادر، وی را حلوا پخت و تنوری نان داد.

پیرزن حلوا را با نان درآمیخت

لقمه‌ها درست کرد و به گورستان رفت.

چند روز بیوسان نشست.

با مرده‌ها خوابید!

\* \* \*

روزی، خروس خوانان گرد و خاک برپا شد.

و دید: - «این قمبر است همراه فراش‌ها می‌آید!»

قمبر و فراش‌ها سر رسیدند و

پیر زن را دیدند که موی می‌کند و مویه می‌کرد.

قمبر بایستاد و پیر زن را گفت:

## آرزوی و قمیر ۲۳

- «زیر پایمان زمین است  
بالای سرمان آسمان است.

پیر زن از تو می‌پرسم  
از کدامین ایل و تبار هستی؟»  
پیرزن گفت:

- «زیر پایمان زمین است  
بالای سرمان آسمان است.

اگر جای من را خواهی  
از او با<sup>۸</sup> می‌آیم.»

سپس پسر پرسید:

- «آن سوی ما، کوه است  
این سوی ما نیز.

پیر زن از تو می‌پرسم  
آرزوی من مرده یا زنده است؟»

- «فرزندم فدایت گردم!  
نمی‌بینی موى برمى‌کنم؟  
به خاطر تازه عروس  
نان و حلوا می‌دهم!»

---

<sup>۸</sup> اویا: اویه، چادر، مجتمع چند چادر.

گفت: - «آن که مرده، آرزوی است؟»

- «آه، سوگند خدا را...»

آن که مرد و رفت، آرزوی بود!»

پسر گفت: - «پس چاره چیست؟»

- فرزندم! همه کار چاره دارد.

در جهان، تنها مرگ را چاره نیست.»

\* \* \*

قمبر، پریشان و ویلان

فراش‌ها را برگرداند

در گورستان ماند

و همه‌ی روز را برای آرزوی گریست...

شامگاهان، خورشید دامن برکشید.

در آن دورها، باختران نوا در داد.

جغدی بر ویرانه‌ای نشست

و کسی را برابر آن جا گذر افتاد.

گفت: - «به سرای خود رو

در دشت بی‌کران خداوند چندین گریستان چرا؟

مگر ندانی این جهان منزلگاهی است

فرزند آدم را؟

روزی اجاق این کاروان خاموش می‌شود.  
گریه بر مردها نشاید  
همه، روزی خواهند مرد...».

\* \* \*

اشک چشم خود زدود سوی ده روان شد.  
نزدیک خانه‌ی عمویش بهناگهان دید آرزوی را.  
سرش برگردن و دستش بر تن بود!  
آب از چاه بر می‌کشید!  
انگار در آن دم توان از زانوانتش رفت.  
آرزوی را دل در سینه تپید.  
بر آستانه‌ی در ایستاد و سرود:  
- «کسی که بر در ایستادی!  
کسی که گردنت خم کردی!  
رفتی پیش خان داد بستانی  
پس کجا شد آدم‌های خان؟»

و سپس چنین سرود:  
- «از پیر زال بر ما رفت.  
از گیسوان زرین بر ما رفت.  
فراش‌ها برگشتند

نازینم! خداوند چنین خواست!

\* \* \*

به خانه رفت...

چیزی نخورد و چیزی نیاشامید و همچنان خوابید.

\* \* \*

بامدادان، خورشید سر از کوه برزد.

پرنده‌گان در باعچه آواز خوانند

وحشره‌ها در کشتزاران لولیدند.

ایلچی‌های تات آمدند،

دادو ستد کردند و دختر را گرفتند.

صیغه‌ی عقد خوانند

جهیزیه خریدند. خلعت بپرداختند.

مادر ناکس چنین گفت:

- «بگذار دختر برود، من بیاسایم!

بگذار قمبر آتش بگیرد و بسوزد!»

\* \* \*

شامگاهان چراغها را روشن کردند

و جشن برپا ساختند.

همه‌ی میهمان‌ها آمدند.

آرzi جامه‌ی محمelin و زرین بر تن کرد... زیبا شد.

همانند سلطان بر تخت نشست.  
کسی از همسایه‌ها او را می‌آراست  
و او های - های می‌گریست.  
قمبر گریه‌ی او را شنید و چنین سرود:

- «آهای! بربیزد، بربیزد!  
کوه‌های خونین فرو ریزد!  
کسی که آرزوی را می‌آراید  
ده انگشتش بربیزد!»  
و بدان‌گاه، نفرین عاشق راستین او را دچار ساخت:  
بند از بند انگشتانش جدا شد!

\* \* \*

گفتند: - «پس آرزوی را چه کسی بیاراید؟  
یکی برخاست و گفت: - من می‌آرایم!  
قمبر چه کسی است؟ بگذار نفرین کند؟»  
و قمبر برگشت و گفت:

- «من قمبرم، به مثال کوهم  
اما همچو برگ برخود می‌لرزم.  
کسی که آرزوی من را می‌آراید

همچو زاغ سیاه پوشد!»

و بدان گاه خبر آوردنند که:  
 - «ای بدبخت، دیوار فرو ریخت، خانهات ویران شد!  
 و هر چهار فرزندت با پدر زیر آوار ماندند!»  
 زن، عروس را گذاشت و نعره‌ای زد، و در رفت.

\* \* \*

گفتند: - «پس عروس را چه کسی بیاراید؟  
 این گفت: - «نه به خدا نکنیم!»  
 آن گفت: - «نه به خدا نکنیم!  
 نفرین عاشق راستین دچارمان می‌سازد. . .»  
 گفتند: - «پس چگونه رود؟»  
 پسر گفت - «زن عمو، آرزوی را به من واگذار، من بیارایم. . .  
 و گرنه نفرین می‌کنم کسی را که چنان کند!»

\* \* \*

این گفت: - «آره واگذار!»  
 آن گفت: - «آره واگذار!  
 دختر عمویش است.  
 آخر عسل نیست که بخورد!»  
 مادر گفت: - «گردن شکسته، بیا بیارای! . . . بنگریم!»

## آرزوی و قمبر ۲۹

گفت: - «می آرایم، ولی به شرطی:  
گیسوانش را شانه زنم و بوسه‌ای بستانم!  
گلبوته‌اش چین - چین کنم و بوسه‌ای بستانم!  
سرمه‌اش کشم و بوسه‌ای بستانم!  
رخساره‌اش بمالم و بوسه‌ای بستانم!»  
گفتند: - «باشد. . . برگیر! بستان!»

\* \* \*

جامه بر تنش کرد و بوسید،  
گلبوته‌اش چین - چین کرد و بوسید،  
گیسوانش شانه زد و بوسید،  
چشم و ابرویش را بوسید و بوسید و بوسید. . .  
در آن میان هیاهو برخاست:  
آدم‌های داماد برای بردن عروس آمدند.  
مردی از تات اسبی آورد عروس را سوارش کند.  
قمبر باستاد و بگفت:

- «چشمها زلال باد،  
در دره‌ها روان باد!  
اسبی که آرزوی سوارش شود  
کمرش شکسته باد!»

عروس پا بر رکاب اسب نهاد:  
 کمر اسب بشکست  
 هر کدام به سویی افتادند،  
 تات بگریست  
 و همسایه‌ها خنده زدند.

تات پرسید: - «قمبر، چاره چیست؟»  
 گفت: - «بگذارید اسب خودم را آورم.»  
 این گفت: - «باشد بیاورد!»  
 آن گفت: - «باشد بیاورد!  
 نفرین کرد و عروس بیاراست  
 بگذار بر اسبش سوار کند!»

\* \* \*

همسایه‌ها گرد آمدند  
 عروس بر اسب سرخین یال سوار شد،  
 قمبر پیشاپیش، افسار بر دوش  
 او پیاده، آرزوی سوار،  
 اسب پای او را زد:  
 خون از پایش جهید.  
 آرزوی خون را دید و فریاد برآورد:

## ۴۱ آرزوی و قمبر

- «وای، قمبر من، وای!

مهر تو از جان به در نمی‌رود.

بر راهی که عروس می‌رود

خون سرخ نشانه می‌زند.»

قمبر برگشت، دیده بر عروس دوخت.

چشمان سبزش پر از اشک بود.

کاسه‌ی صبر پدر زن لبریز شد.

شلاق برگرفت و او را زد.

قمبر بسوخت و داماد را گفت:

- «پسر تات، کوتاه اندام!

خان، عروسی آرزوی را برو پا کرد.

من کرهاش را گرفتم

دوغش را برسرت کوبم!»

\* \* \*

دختر این سخنان را بر زین اسب شنید

خشمنگین شد، گفت:

- ببین، دل به مهرم داده است، و اکنون بر من بهتان می‌زند!

او نمی‌فهمد دختر را این بهتان‌ها رسوا می‌کند؟»

- «تو کردی، تو کردی،  
آلتونم را درهم سیاه کردی.  
تو که دست بر من نزدهای،  
چرا بهتان می‌گویی؟»

قمبر گفت و چنین سرود:

- «آری کردم، کردم  
آلتونت را درهم سیاه کردم.  
همه از زور ناچاری  
بر تو بهتان گفتم!»

\* \* \*

خلاصه...

از تپه‌ها و دره‌ها گذشتند و عروس را برdenد، به خانه‌ی تات رسیدند.  
در خانه باز بود، عروس را تو برdenد،  
قمبر بر در خانه بایستاد و نفرین کرد:

— «آن کس که با من است،  
پیش‌تر نروود  
خانه‌ای که آرزوی را برداشت  
به ماتم بنشینید!»

\* \* \*

قمبر پسری زیبا رخ بود  
یک سوی از موهای سرش از طلا  
سوی دیگر از نقره بود  
دود آتش درونش، در آن شب همه را سیاه کرد.  
پشت خانه‌ی تات روایی جاری بود.  
قمبر به کنار رود رفت، افتاد و خوابید.

—۳—

اینک شما را از خانه‌ی تات گوییم:  
شبانگاه همه جا تاریک بود.  
جغدها بر ویرانه‌ها می‌نالیلدند.  
شعله‌ها در چراغها و شمعدانها می‌رقصیدند.  
آرزوی در اتاق عروس نشسته بود.  
چشمان سبزش پر اشک بود.  
خنده بر لبانش خشکیده بود.

پسر تات آمد، پشت پرده رفت، خداوند را نمازگزاران خواست!  
سجده کرد که مراد طلبد. ولی، در رکوع افتاد و بمرد!

\* \* \*

بیوسان بنشستند، بنشستند، خبری از داماد نشد!  
در اتاق را بشکستند. تو رفتند، چه دیدند؟  
پشت پرده: داماد آن بر، عروس این بر!  
انگار هزاران سال پیش مرده است!  
نفرین قمبر او را دچار ساخت.  
عروسوی به ماتم بدل شد!  
تات پدر آمد. او را چهل پسر بود.  
سوگند یاد کرد: - همین امشب خون این پسرها را ارزانی می‌کنم  
و نمی‌گذارم قمبر به مراد خود رسد.

\* \* \*

تات پدر، نعش پسرش را برداشت در اتاقی دیگر برد  
عقد آرزوی به فرزند دومش خوانند و او را صدا زد  
- «بیا پسرم، برادرت مرد... عقد آرزوی را بر تو خواندم!  
امر خداوند است، امشب یا به قمبر می‌بخشد یا به ما...»

\* \* \*

پسر دوم تات پدر، اینک رسید.  
پشت پرده رفت که خداوند خود را نمازگزارد!

سجده کند، مراد بطلبید.

ولی بر سر نماز افتاد و بمرد!

بیوسان بنشستند، خبری نشد.

درخانه را بشکستند، تو رفتند، چه دیدند؟

پشت پرده: عروس آن بر، داماد این بر!

انگار هزاران سال پیش مرده است!

قصه‌مان به درازا انجامید، سرتان را درد نیاورم، در یک شب

همه‌ی چهل پسر تات بر سر نماز افتادند و مردند!

\* \* \*

سحرگاهان در روستا خبر آمد که:

- «قمیر، تات را نفرین کرده است.

در یک شب عقد دختر را به چهل پسرش خواند هر چهل پسر افتادند و

مردند!»

هر کس بیلی گرفت و به کوهستان رفت...

شما را از تات پدر گویم انگار خبری نشده است.

فرمان داد عقد او را بر خودش خواند!

بدین‌گونه، آرزوی سر چهل مرد را خورد و در انجام، زن تات پدر شد.

شب شد، مردم به خواب رفتد.

داماد چهل و یکمی آمد! ولی ترسید و تو نرفت.  
 گفت: - «آرzi! چهل پسرم را گورستان بلعید و اکنون، تو زن من هستی.  
 خوب گوش بر من ده:  
 چهل روز به خاطر چهل مرد عزادار باش  
 من هم در عزای چهل فرزندم خواهم بود.  
 پس از چهل روز به سراجت خواهم آمد...»  
 شوهر پیر رفت... همه چیز تمام شد!  
 مگس گندمزاران را شکوفه چه بایاست?  
 پیرمرد فرسوده را دلدادگی چه شایاست?

\*\*\*

پشت سرتات، آرzi نفسی به راحتی کشید  
 ولی دریغ! سرنوشت بر پیشانی او خط سیاه نوشته بود!  
 پدر و مادر دختر خود را به پول سیاه می فروشند  
 و عاشق پیرانه سر چهل روز دیگر به مراد دل می رسد!

\*\*\*

تات همچو درویشی در اتاقی پیچید.  
 می گریست و می اندیشید:  
 - «این چه کاری بود؟  
 چهل پسر خود را فدای زنکی کردم!»

\*\*\*

پنج روز . . .

ده روز. . .

دختر دلتنگ شد.

انگار روزها سالی دراز می‌بود.

به روزی دیگر، اشک از چشم خود پاک کرد،

برخاست و بر بام رفت.

آفتاب از کوه کبود سر می‌زد.

کسی را دید در دامن کوه که گاه می‌رفت . . . گاه می‌آمد

زیر آفتاب می‌سوخت و توان آن نداشت.

\* \* \*

همچو سایه‌ای به ویرانه‌ای نزدیک شد.

بر بام نگریست. دیدگانش سوسو زد.

مهربانش را شناخت.

با خود گفت: - «بیننم آرزوی باز هم من را دوست می‌دارد؟»

صدا زد: - «ای! دختر!»

گفت: - «چی است؟»

گفت: - «من را بنگر! خود را توی رود می‌اندازم!»

گفت: - «به درک! بینداز! به من چه!»

پسر نزدیک رود رفت.

آرزوی او را شناخت، رنگ از رویش پرید.

از پشت بام فریاد زد:  
 - «فغان! قمبر، دو دیدگان من!  
 دست نگهدار! مبادا توی رودخانه بروی!»

\* \* \*

قمبر برگشت، گفت:  
 - «آرزوی بس است!  
 دیگر توان عاشق بودن ندارم.  
 ببین، قمبرت از ریخت افتاده است.  
 زیر آفتاب خوابیدم و هندو شدم،  
 خشکیدم، در بهار خود سوختم و پژمردم.  
 بیا پایین، بر کنار رود بنشین.  
 چند روز است نه چیزی خورده‌ام، نه چیزی آشامیده‌ام  
 و نه خواب به چشمانم آمده است.  
 در طول رود رفته‌ام و آمده‌ام.  
 و تو را یاد کرده‌ام.  
 بیا! زیبای من!  
 بیا سر بر زانویت نهم.  
 به خواب ابدی روم.  
 نفرین کردن مرا خسته ساخت.  
 بیا پایین، آرزوی زیبا!

این بار، قمیر خود را نفرین خواهد کرد!»

\* \* \*

دوان دوان پایین آمد.

آن بر را نگریست، این بر را نگریست  
از خانه بیرون شد، به سوی رودخانه رفت.  
دلدادهی خود را به آغوش کشید  
و سر او را بر روی زانوان خود نهاد.

\* \* \*

قمیر، سر بر زانوی دلدار،  
آسمان‌ها را نگریست  
و رود خروشان را.  
آن‌گاه، دیده بر هم نهاد و گفت:  
- «یارب، تاب و توان این همه ناز ندارم!  
من را بنیوش خداوند والا!  
دلدادگی تا این مایه بستنده است. . . »  
دختر چنان انگاشت که قمیر خفته است.  
او را بیدار نکرد.  
ولی، قمیر، آه!  
از خواب جاودانی خود برنخاست. . .  
آرزوی دید قمیر مرد.

و او در این جهان تنها خواهد بود.  
و یا همه‌ی عمر یار پیرمرد تات خواهد شد.  
آسمان‌ها را نگریست و آن‌گاه قمبر را  
سپس رود خروشان را.

خنجر برگرفت و خود را کشت.  
بدین‌گونه دست هوس سرنوشت  
دو چراغ را خاموش ساخت.

پیر زال که دلدادگان را سیه بخت کرد،  
بر آنان گذشت.

از آب رود جرعه‌ای خورد.  
آرزی و قمبر را دید

بر کنار رودخانه در جامه‌ای سرخین پیچیده‌اند.  
خبر به مرد تات رسید!

گفت: «قصیر پیززن است.  
اگر جادو و افسون نمی‌کرد

فراش‌های خان بر نمی‌گشتند و هجران، دلدادگان را از هم جدا  
نمی‌ساخت،

چهل فرزندم را از دست نمی‌دادم،  
و پس از هشتاد سال  
اجاق تات خاموش نمی‌شد!»

تیغ برکشید و پیرزن را فنا ساخت.

چکه‌ای از خون پیرزن جهید و میان آن دو افتاد  
بر جای آن خار رویید.

هر سال مردم خارها را می‌کنند  
ولی باز می‌روید!

این جادوگر جلوگیر پیوند آن‌هاست  
به رستاخیز هم.

## متن ترکی منظومه‌ی آرزو و قمبر

یای گئجه‌سی قارا چادېر قورولموشدو.  
داغا، داشا بۇتۇن يئرە،  
آى اپشېغى يايپىلمىشدى.

حق قوشونون ايلك سسىلە كىچىك سارا آپىلمىشدى.  
آنا دئىھەر:

”- گۆزلرین يوم، يات گۈزلىم!  
سارا دئىھەر:

”- آنا جېغىم يوخوم گلمىر،  
دستان سؤيلە يوخوم گلىسىن!  
آنا درىن آه چكەرك، باخار او دم بىر سارا يا، بىر باپرا...  
اينجە- آيدىن آهنگ ايلە باشلار دستان سؤيلەمگىھ:  
بىرى قازا، بىرى اكە،  
قېزېل سۇنبۇل گۆللە مكە،  
بىرى وارمىش بىرى يۇخموش،

یاز سوووشوب، چاتمېشدى قېش.

ائو اىچىنده اوذ يانپىرىدى،

قارا قازان اىچىنده کى ياغلى شوربا قايىناپىرىدى.

كىلىم اوسته اىكى قارداش:

بىرى ياشار، بىرى بالاش

اوئورموشدو.

آروادلارې اىكى خاتېن: بىرى اينجە او بىريسى اتلى-جانلى،

هر اىكىسى اىكى جانلى.

هر اىكىسى آللې - پوللو:

بىرى زهرا بىرى كلثوم.

هر اىكىسى تۇخوردولار: بىرى ناقېش بىرى كىلىم.

بؤيوک قارداش ياشار دئىهەر:

"كىيمىن اوغلو، كىيمىن قىزى اولسما اگر، بىر- بىرينىه آدالخالنسىپن!"

بالاش دئىهەر: " - ائلە اولسون! قىيدى يېخىلدر."

آيلار گلىب، گۈنلەر كئچر.

كروان قۇنۇب، كروان كۈچر...

دۇققۇز آيدان، دۇققۇز گۈندىن سۇنرا زهرا اوغلان دۆغار،

كُلثوم ايسە گۈزىل بىر قىز.

قېز اينجهجىك، اوغلان توپبوز.  
 اوچ گۆن سۇنرا چۈرك پىشىدى، چىرغ ياندى، تۆى توتدولار.  
 قاپىي - قۇنشۇ توپلاندېلار آد قويسونلار كۈرپەلرە.  
 قضا - قدر يازار اىكن آلىنلارا قارا يازى  
 اىكى اوشاق آدلاندېلار:  
 بىرى قىمبر، بىرى آرزى.

\*\*\*

كروان قۇنوب، كروان كۈچر،  
 گۆللۇ باھار گلىب كىئچر.  
 قېزپىل حىات بولاغىندان قىمبرايىلە آرزى اىچر.  
 بو ساياقلا دُنيا دؤندۇ.  
 بىر چوخ چىراق يانېب سؤندۇ.  
 بوز داغلارى بۇرۇر كىن چن،  
 بىر قويروقلۇ اولدۇز  
 گۈرۈنر كىن،  
 يئىللر اسى .  
 سئىللر باسى .  
 آزار گلىب، مخلوق اىچرە قېرغىن سالدى.

هاماڭى ايل يازبىق قمبر يتيم قالدىي...

بئلهلىكلە نىچە خزان اوز وئەرك،

گوئى آغاچلار يارپاقلارين ساراتىدلار،

گۇنۇ گۈندن قمبر آرزي بۇي آتدىلار.

يئددىي ياشا گيرەر- گىرمىز اوشاقلارى گوتۇردىلر بىر ملانىن

مكتبينه.

دئدىيلر:

"اتى سنىن اولسون ملا، سۆمۆكلىرى بىزه يېتىر."

مكتب قدىم بىر مسجىدە، سلجوقلاردان قالما مسجد.

ناخېشلى گوئى گوبىھسى وار،

قېرىيىتن ستونلارى، شىستانى زىرد تك باغا باخار.

ديوارلاردا گؤيرچىنلر بالا قۇيار،

گۈندۈز گۈنش، گىچەلر آى باجالارдан اېشىق سالار.

مسجد آلا قارانلىقدىر،

حصىر اوستە قېز- اوغلانلى، سۇرۇ- سۇرۇ كىچىك اوشاق،

دېزه چۈكۈب درس اوخورلار.

گۈنۈ گۈندن آرزي خانىم بۇي آتاراق گۈزەللشىر..

"ابجد" اوستە يازبىق قمبر چۇخ چالىشىر، چۇخ اللشىر،

دۇداقلارى ترىپشىرسە اىكى گۆزۈ آرزي دادېر.  
ملاً باخېر قېزا سارى.

سونرا گۈرۈر اوغانان، قېزېن گۈزلرینه گۈز تىكىبىدىر.  
سانكى اونون سىماسىنىدا، اوخور حُسْن ىون آيەسىنى.  
ملاً درىن ، دانا بىر ذات، اساطىرىن يۈللارپىدا ساج- ساققالىن  
آغارتىمىشدى.

او بىلىرىكى گۈيدە الله، يئرده سلطان حكم سۆرەر.  
او بىلىرىكى بىر چوخ آرزي لىلا كىمى قىمبرلىرى مجنون ائدەر.  
خبر وئەر قېزجېغازېن آتاسىنا، آناسىنا:  
- آمان گلىين قېزېنىزا صاحب اولۇن چۆنکۈ بوردا لىلى - مجنون دستانى  
وار...  
\*\*\*

صباحسى گۈن اوشاقلارى قۇيمادپىلار درسە گىئدە..  
آرزي ائودە فرش توخورىن،  
قىمبر گىئتى قۇيۇنلارى اوتارماغا...  
قېز قىمبرى گۈرمەدىكىجە دلى اولدو...  
نە دئدى:

" - سو قالمايىپ كۆزەلردىه."

آرزي دئدى:

"- تولوغو وئر ننه گئديب سو دۈلدۈرۈم."

ننه دئدى:

"- قالىخ گۆزەلىم گئت بولاغا!

گئتمە قېزپەم چوخ اوزاغا!

گئچ گتىرسن سو يو والله،

واى حالپىنا اولدۇرەرم سنى."

دئدى:

"- ننه بونجا آند بونجا يمین تئز گلرم."

تؤوشەيرك قېز گئديردى.

نشانىبىغى بىلرزىكىر سىسىلەنيردى.

عشق او دونا يانان قىمبر، باخدى داغدان ائتىر آرزي سو باشپىنا.

آلدى سازپىن ايندى گۈرەك نه سۈيىلەدى؛

"- آرزپەم ائندى بولاغا،

سسى گلىرى قولاغا،

آرزپىيا پېشىكش اولسۇن

شیروان، تبریز، ماراغا.

قېز هئچ جواب وئرمەيرك الين، اوْزۇن يودو،  
سۇنرا تولوغونو دۇلدوراندا،

گۈرددۇ اونا سارى گلىر اوْغلان، قاچدى... قاچدى...  
سو آخېرىدى سرین- سرین، سو باشىندا اوْنوتدو قېز بىلرزيگىن.

ائوه گىرجىك ننه گۈرددۇ قېز پۇرتۇشۇب،  
ياناقلارى گۆل آچاراق، قارا گۆزلر پارپىلداپىر.

ننه دؤندۇ قېزى اونجە چالدى دئدى:  
” - گئىچ گىلدىن آمى ساچى كسىك!

نىشانلىنلا گۈرۈشلۈنۈم؟  
سو باشىندا اوْپۈشلۈنۈم؟

ننه باخدى، گۈرددۇ قېزىن بىلرزيگى يۇخ قولوندا،  
دئدى: ” - گۈردىن نىشانلىنى بىلرزيگى ايتىردىنمى؟

دئمك قىصاً بىلرزيگىن سو باشىندا بوراخمىسان،  
گئىدib قىمبر ايلە بىرده گۈرۈشەسەن.

بىلرزيگىن گتىر گىلين  
يۇخسا والله ايندى سنى اوْلدۇرەرم! -

دئدى آنا.

دئندو آرزوی سو باشينا. بيلرزييگين تاپمانمادى.  
گوردوکى سو آخېرى چوخ سرين - سرين.  
اوتالادېرى قمبر گىنه قۇيونلاربىن.  
آلدى آرزوی دئدى:

" - تولوغومو دۈلدۈرۈم،  
دۇلۇ دىيىن قالدېردىم.  
دېنىيم، ايمانىم قمبر  
بيلرزييگىم سالدېردىم."

آلدى قمبر دئدى:

" - هە گلشنى گلشنى،  
گۆللر يئرە دؤشنى.  
بيلرزييگين اۆستۆنده،  
نه وار ايدى نشانى؟"

آلدى قېز دئى:

" - ھە گلشنى گلشنى،

گؤللر يئرە دەشنى.

بىلرزىيگىن اۆستۈندە،

آرزى - قىمىر نشانى! "

آلدى قىمىر دئى:

" - بولار بوروق - بوروق،

قېزلار دۇلدۇرۇر تولوق.

بىلرزىيگىن تاپانا

نه وئىرىرسن موشتولوق؟"

آلدى قېز دئى:

" - بولار بوروق - بوروق،

قېزلار دۇلدۇرۇر تولوق.

بىلرزىگىن تاپانا  
شىرىن جانپىم موشتولوق.

اوغلان دئندۇ او دم قېزى قوجاقلايىپ، اوپۇركن،  
بىلرزىگى قۇلونا تاخدى دئدى: " - آرزوی!  
سولاڭ آخىر سرین - سرین، سو باشىپندا اونوتوموسان بىلرزىگىن."  
\*\*\*

آخشام چاغى كۆچە بازاردان آياق كسىلىدى، كىشى ائوه گىلدى.  
أرواد دئدى:

" - قېزى وئرمەن قىمبرە كاسېپىدى."  
كىشى دئدى:  
" - نه اولوب كى؟"

" - نه اولا جاق هىچ بىليرىنىمى قېزپىن هىرىن  
فرصت تاپىپ، گىندير اوغلان ايلە گئورۇشۇر؟"

دئدى:  
" - چارە؟"  
دئدى:  
" - بو گۈن من قىمبرە اوز سۆدۇمدىن اىچىردىرم."

قېزلا اوغلان، اوЛАР باجي- قارداش!  
آرواد ساغدي اوز سوّدۇنۇ، بىر قابا تۈكىدو.  
اود اوستۇنده، ائتدى سوّدۇ دەلمە.

\*\*\*

گۆن اورتادى... قىمبر گىلى دى آرغىن- يۈرۈغۇن.  
” - عم آروادى، دئىدى ناھار اوچۇن نە پىشىرىدىن؟  
- ” - عم آروادى قربان سنه.“  
دئىدى: «اودور طشت آلتىپىدا دەلمە وار.»  
گۈئىر اوغلووم چۈرەك ايلە، يە گىلىن.  
قېز آنانپىن كله گىنى بىلىرىدى،  
اتش دوشدو جانپىنا دئىدى:

” - هي ھاتىپىدى ھاتىپىدى!  
قۇييون- قوزو ياتىپىدى.  
قىمبر دەلمە يئمە!  
نەم سوّدۇن قاتىپىدى!

دۇندۇ اوغلان الين سىلكىدى،

دلهمنى يئمهدى، بو ماھنېنى سؤيلدى:

” ترهجه ميز دولو داش،  
بىر ياستېغا قوياق باش  
بىر ننه دن اولمادىق،  
ئىچە اوللوق باجى - قارداش؟“

بىر باش سوغان بىر آز چۈرك گۆتۈردو،  
چېخدى گئىدى.  
ننه دئى: فايىاسى يوخ!  
چالدى قېزى دىلدن داماقدان سالدى:  
” ساچى كسىك! سن هر سۆزۈ شعر - غزلە عاشىغىنا آنلا تىپن!  
سەودالا تىپ اولسىن بىلە،  
قويمام قېزىم نصىب اولا  
اۋز قاپىمدا بىلە دىگىيەم چۈبان اوغلانا!“  
 صباح تىزدىن، آنا اتى قۇووردو...  
زەرلە يىب قويido طشتىن آلتىنا.

گۈن اورتادى... قىمبر گىلى آرغىن - يۇرغۇن.

" - عەم آروادى،

دئدى

ناھار اۆچۈن نە پىشىرىدىن؟"

عەم آروادى قربان سەنە،

- قۇوورما قۇوورموشام، گۇتۇر اوغلو، چۈرك ايلە يە  
گىلىن."

قېز اۇدلاندى. دوشۇندۇكى

آمان قۇوورما زەھەرلىدى، يىسە قىمبر اۋلەجك.

دئدى:

" - امە، قىمبرىم امە!

نەننىن عقلى كەمە!

اۇنۇندا قوزو بىريان،

زەر قاتىپدى، يەمە!

دۇندۇ اوغلاڭ الىن سىلكىدى،

قۇوورمانى يەمەدى دئدى:

" - بو گۈز دوشىنېدەي  
كۈنلۈمە دۆشىن نەدەي؟  
اود يانار تۆستۈ چېخماز  
قازاندا پىشىن نەدەي؟"

گئنە بىر باش سوغان، بىر آز چۈرك گۈتۈرۈب گىتتى  
\*\*\*

او زمانلار - بو گۈنكۈ تك - آتا - آنا اوز قېزپىي قېزپىل پولا ساتاردىلار ...  
باخمازدىلار نه كمالا، نه جمالا، سئوگى - ايستك بىلمىدىلر؛  
دئىهدىيلر سئوگى دستان،  
ايستك يالان،  
زنگىن اولسا چىركىن اوغلان،  
ان گۆزل قېز نصىبىدىر.  
قمىر ايگىيد بىر گنج ايدى، ياراشېقلى، چوخ عاغېللې، آما يۇخسول.  
او بىر يتيم اوغلان ايدى.  
او زگە چراغ دالدارسىندا،  
ارت دئىيگىن اونا چاتدى

آناسپندان: سئوگى، وفا،  
 آتاسپندان: چۈماق، چۈخا...  
 داغدا داشدا كىچىنيردى،  
 قۇبىون قوزو اوتاراردى،  
 عمىسىينه امگىيله چۈخلو بېرە يېتىرەردى.  
 قۇنىشلوقدا بېر تاجر وار، بېر سئوداگر، زىنگىن، درين.  
 بېر اوغلو واردىي آخماق، چىركىن.  
 تاجرین وار بؤيۈك ائوي: باغ - باغچالىي،  
 آيىنه بند سالۇنلارى، دؤشىنكلى اوتاقلارى، پىنجرەلر الوان جاملى،  
 آخماق اوغلۇن دۆشۈنەرك، دۆشدۈ آرزى تك گلىنinin سئوداسپنا.  
 خبر وئردى آتاسپنا.  
 ئىلچى گىتىدى سۆز دانپىشىدى.  
 راضىي اولدۇ آتا - آنا ائز قېزىنې پولا ساتا.  
 آخشام اولدۇ... كسىلىر كىن كوچھەلدەن ال - آياق.  
 ياندىي تاجرین سارايىندا چىچىراغ.  
 گۈن باتاندا شىق سۈندۈ،  
 اوغلان گىنە آرغىن - يۈرۈغۇن ائوه دۈندۈ.  
 قېز آيدېردى.

قمبر دئدی:

" - هه؟ "

" - خبرین وار؟ "

دئدی: " - نئجه؟ "

دئدی: " - منى بابامدان تاجر اوغلو اوچون ایسته دى.

بابام وئردى تاجرين اوغلونا، بير چاره ائت.

قمبر دئدی: " - چاره نه دى؟ نه ائده بىلر منيم كىمى بير كىمسە سىز؟ "

قبز سۈيىلەدى:

" - دور، گئت خانا شىكايىت ائت.

او گۈچلۈدۈر، او عادىلىرى، او گوندرەر فراشلاربىن،

او بوراخماز نشانلىپى آتام ساتا قىزىپل پولا.

قمبر گىردى ائوه دئدی:

" - عم آروادى، منيم آرتىق طاقتىم يىخ، "

مادام كى سىز نشانلىپى تاجر اوغلونا وئرىرسىنىز،

من بىئو دايانمارام.

سانما دُنيا اولموشدو دار،

گئدە جىگىم ديار - ديار.

دور يولچويا چورەك گتىر؛ قاتىق گتىر.

"باشیم اوسته" دئى آرواد:

"ایندى سنه چۈرەك وئررم، يۈلۈن آچېق، كۈنلۈن آيدىن!

گئت قىمبرىم سى خۇش گىلىدىن..."

\* \* \*

ها بورادا، ها افرادا... آز گئتدى ها اۆز گئتدى،  
درە تىپه دۆز گئتدى،  
آخشام چاغىي واردى خانىن اۋىينە.  
دئى: "عمىم، قىزىپل آلېب نشانلىمې ساتىپ يادا...  
گل آى خانىم، قادان آلېم.  
بو دار گۈنلە يەتىش دادا!"  
اۆز توتدو خان نوڭرلە:  
"دورون! دورون! گۈرەلىم،  
عاشىقىن حالىن بىلەلىم.  
چاغىپىن خزانەدارى  
عاشىقا مال وئرەلىم!"

آلدى قىمبر:

" - عاشق مالی نئیله بیر؟

دُنیا واربن نئیله بیر؟

عاشق دادا گلیبدی،

سندن امداد دیله بیر.

" - فراشلاری " دئدی خان: " - اوغلان ايله گئنده رین،  
هانسی قېزى ایسترسە، گوجله بئله اولسادا، آلب افنا  
وئرسینلر.

وزير قالخىب سؤيلەدى:

" - خان ساغ اولسون دنیادا،

عاشق افلان يوخسادا، لاكن جاندان سئوهنلر،

بو اۈلكەدە آز اولور.

" - تىبىر نەدىرى؟ " خان دئدى.

وزير دئدى: " - باغچانپىن بىر- بىرىنە قاتارسا، يىددى جۆرە

يئمىشىن،

دئمك دوغرو عاشق ايمىش.

آلدى قمبر:

" - آلماء، اريک، هالوچە

قفوون، قارپېز بۇ نىچە؟

ھئيوا يئديم سارالدېم،

"نار اىچى غنچە - غنچە"

\*\*\*

سن گل ائشيد دستانى ننه سىيندن آرزېنىن.

بىر قارپىنى چاغىرىدى،

أغېرلىغىجا اونا پامېق چكىب، وئرەركن:

"قارى ننه!" سؤيلەدى: "سنин اولسۇن بۇ پامېق،

بىلىرسن قارى، قىمبر، خانا دادا گىندىيدى

بۇ گون صباح فراشلار، گلېب قېزىپ آلا رلار.

بىر حىلە قور آگۇزۇم، گىئرى دئۇندهر اۇنلارى.

قارى دىدى: "بىر قازان حالوا پىشىر منىم چىن،

بىر تىنديردە چورەك وئرا!

سن بۇ ايشە قارپىشما!

ننه حلوا پىشىردى، بىر تىنديرلىكىدە چۈرەك، وئردى قارى ننه يە،

دؤيمەلدى حالوانى، هر چۈرگىن اىچىنە قۇيدو.

قىرىستانا يۇللاندى، بىر تازا قېرىن باشىندا اوپوردۇ.

بیر نئچه گوون گؤزله دى، اولولرلە اوردونو.

بیر گوون گوونش چېخاركىن تۈز - تۈزاناق گۈرۈندۈ...

" - بۇ قمبىرىدى، سۆيىلەدى فراشىلارلا گلىرى!

فراشىلار چاتاركىن، قمبىر گۈرددۇ بىر قارى،

ساچپىن يۈلۈر آغلاپىر.

فراشىلارى دوردو تىدو، سۈردو قارى نىھەن:

" - آلتىمېز بوراداندى.

اۆستۆمۆز ياراداندى.

اگر سئوال ائدىرسن،

گلىشىيم اوپاداندى.

دۇندۇ اوغلان دىئى كى:

" - اويانىمېز داغمى دېرى؟

بو يانىمېز داغمى دېرى؟

قارى سىندىن سۇرۇرام

آرزويم اولوب، ساغىمى دېرى؟

" - سىنه اوغلۇم قربان اولىسون قارى نىھەن...

بس نە اوچۇن ساچىلارېمى يۈلۈرام؟

تىزه اولن گلین چىن، حلوا چۈرەك يايپرام.

دئدى:

"- اولن آرزى مى؟"

"- ھە، آند اولسون آللاھا. اولوب گىدىن آرزى دى."

اوغلان دئدى:

"- چاره نە؟"

"- چاره وارسا ھەر شئىدە، يۇخدور اوغلۇم اوڭۇمۇن ھەچ چارەسى..."

قىمبر آرتىق كۇر پىشمان فراشلارى قايتاردى.

قېرىستاندا بۇتۇن گۆن آرزى اوچۇن آغلادى...

آخشام اولدو، قاش قارالدى.

اوزاقلاردان آرتىق مغرب اوخوندو.

سسىن سالاركىن، بايقوشلار، كىچدى يۈلдан بىر آدام.

"- دور گئت ئۇينىه!"

بو آللاھېن چۈلۈنده نە وقتە دك آغلارسان.

بىلمىزمى سن آقارداش بو دۇنيا بىر منزىلدىرى؟

انسان اوغلۇ كروان، قۇنوب، اوچاق قورارسا،

يئنە بىر گۆن كۈچە جك،

"اولۇلره آغلاما! ھامى بىر گۆن اولەجك."

گۆز ياشېنى سىلەرك كندە سارى يۈللاندى،  
عمىسىنин اۋىينە چاتار - چاتماز باخدى كى  
آرزوى الى اليىنده، اتىگى ده بئلىنده، سو چكىرى قويودان.  
سانكى او دم قېربىدى دىزلىنин قاپاغى،  
چېرىپىناراق اورگى، دوردو قاپىدا، باشېنى دايادى.  
دوندۇ آرزوى سوئيلەدى:  
"قاپىدا دوران آدام!  
بۇينونو بوران آدام!  
گئتمىشدىن خانا دادا،  
هانى خاندان بىرآدام؟"

آلدى اوغلان:  
"نۇلدۇ قارپىدان اولدو.  
زۇلغۇ سارى دان اولدو.  
فراشلار گئرى دۆئندۇ،  
گۆزەل تارى دان اولدو"

اوغلان گىردى ايچرى، دۆشكۇ شامسىز آج ياتدى.

صاباح اولدو گونش چېخدي، قوشلار باغدا جيويلدهدى،  
زميلرده اوچك-بوجك جېرپلدادى،  
ائلىچى گلدى تاجر ائويندن.  
آل ائتدىلر وئر ائتدىلر، قېز وئردىلر.  
ملا گلدى كىيىن كىسى؛  
جهاز آلبىندى جهاز بىچىلدى.  
نماز اوسته اوز-اوزو نه مېرپلدادى ناكس آنا:  
— قفوی قېز گئتسىن راحت افلوم، قمبر قالسپىن يانا-يانا!

\*\*\*

آخشام اولدو ياندى ئوده چراقلار،  
تۇرى تو تولدو گلدى بۆتون قۇناقلار،  
آرزي زرى مخمل گئىيب گۆللەندى،  
سلطان كىمى صىدل اوسته اىگىلندى.  
قۇنشولار دان بىرى گلدى قېز- گلينى بزەسىن،  
او گىلندە، اوندا آرزي آغلادى.  
آغلاڭ گۈرددۇ قېزى قمبر سوپىلەدى:  
— هي هۆكۈلسۈن، هۆكۈلسۈن!  
قانلى داغلاڭ سۆكۈلسۈن

آرزوی بزه یه نین

اون بارماگی توکولسون!

بزه یه ساغ عاشقین تو تدو او دم قارغشی،

بارماقلاری بندی بندیندن تؤکولدۇ.

او دئدی: بو گلینى كيم بزه سين؟

بو دئدی: بو گلینى كيم بزه سين؟

بىرى قالخىدى دئدی:

" ياللا، ياللا من بزه رم،

قمبر نەدى توتسون منى قارغىشى؟"

دۈندۈ قمبر دئدی كى:

" من قمبرم داغ كيمىن،

تىتىرەرم يارپاق كيمىن،

آرزوی بزه یه نى،

قارا گئىسىن زاغ كيمىن!"

بو آرادا خبر گلدى:

" آى زواللى دىوار اوچدو، ائو يېخېلىدى،

دۆرد اوغلۇن لا بىر كىشىن دام آلتىندا قالپىدېر!"

قېز - گلينى آرواد قويدو يئريندە؛

شيون سالدى قويدو فاچدى.

سوئيلەدىلر ائودە كيلر: - بس گلينى كيم بزەسىن؟"

او دئىدى والله بزەمەرىك، بو دئىدى والله بزەمەرىك،

ساغ عاشقەن بد دعاسى تو تار بىزى.

دئىلىلر: چارە؟

اوغلان سوئيلەدى:

"- آرزىنى منه وئرىن بزەسىم..."

يۇخسا بد دعا باسارام قېزىپەر كىس بزەسە.

او دئىدى جانپىم قوى بزەسىن، بو دئىدى قوى بزەسىن.

عم قېزىپەر، آخى بال دئىيل كى بارماقلاسىن!

آنا سوئيلەدى:

"- بۇنىو قېرپالمىش گل بزە، گۇرەك تماشا قېلاقق.

دئىدى " - بزەرم آما شرط ايلە ...

ساچپىن داراركىن بىر اوپوش آلام؛

پاچپىن گىئيدىرسىم بىر اوپوش آلام؛

وسمه ياخاركىن بىر اوپوش آلام؛

سۆرمە چىركىن بىر اوپوش آلام؛

ائتليك سۆرتىركىن بىر اۋپۇش آلالام.

دئدىلر" يەخ قىيدى، آل بزه!

چكت گئيدىردى گلىنى اوپىدو،

پاچىن گئيدىردى گلىنى اوپىدو،

ساچىن دارادى گلىنى اوپىدو،

بزهدى اوْزۇنۇ - گۈزۇنۇ؛ اوپىدو كجه اوپىدو.

\*\*\*

بو آرادا هاي - كۆي قالخدى،

اوغلان ائوي قېز - گلىنى آپارماغا گلدىلر؛

كىشى آت گتىيردى، قېز - گلىنى ميندىرسىين.

قمير چىخدى كە: دئدى

" سئل سولارى دورو لىسون،

درەلرە بورولسون،

آرزاپىم مىنن آتلارىن،

گۈرۈم بئلى قېرپاسىن!

گلىن آتا مىنر - مىنمز آتبىن بئلى قېرپالدى،

آت بىر يانا، قېز بىر يانا دوشىدۇلر،

تاجر آغلا迪...قاپی - قونشو گولدؤلر.

تاجر سوئيلەدى: " - قىمبر چارە؟ "

" - اۋز دايپىمى گتىرييم مىنسىين!

او دئى بابا، داي اولسا نه وار؟

بو دئى بابا، داي اولسا نه وار؟

گلين بزەمە كىمىن بونودا اوزانماپىن.

قاراغىش ئىللەدى گلين بزەدى،

قويون دايپىنادا مىندىرسىن قېزى.

قونشو چېخدى هايانا، گلين مىندى قېزېل داي.

قىمبر اوندا جىلۇو چكدى. او پيادا، قېز سوارا.

آت يئيرىكىن دابانپىنى ازدى.

قىمبر دىنەمەدى دۆزدۇ.

باشماغانپىدان قان فېشقېرىدى.

قان گۈررەكىن قېز قېشقېرىدى:

" - هانپىنان، قىمبرىيم هانپىنان!

سەوگىن آه چېخماز جاندان،

گلين گىئىدىن يۈللارا

" - اىز سالىپ قانپىدان.

قمبر دؤندو قېز-گلینین دوواغېنى قالدېردى،  
گۈرددو آلا گۆزلر ياشا دۇلوبدو.  
قايناتانپىن ارتقىق صبرى قالمادى،  
آلدى قامچېنى جىلۇودادى تاپدادى.  
دؤندو قمبر ياندېغىندان كۆرەكىن سۈيەلەدى:  
”تات اوغلو كۆلەجه بۇى،  
ائىدى خان آرزاپما تۇرى  
كىرەسىن من آلمىشام،  
آيرانپىن باشپۇا قفوى.“

بو سۆزلىرى قېز آت اوسته دىنلەدى، آجىقلانىپ، دئدى:  
”باخ منه سئوگى بىسلىرىكىن نىجە بەھتان ئىلە بىر،  
او دۆشۈنۈز بىر قېز-گلین،  
بو بەھتانلا رسواى اولور عالمدە.

ھە ئىلە دىن، ئىلە دىن!

آلتنىپەم پۇل ئىلە دىن،

سن منه دگىمه مىشىدىن

نه چىن بەھتان ئىليلە دىن؟

آلدى قىمبر دئى كى:

”ھە ئىليلە دىم، ئىليلە دىم

آلتېپى پول ئىليلە دىم،

هامېسى آغاج زۇروينان

سنه بەھتان ئىليلە دىم.

مخلص...

گلينى آبارانلار،

از گئتىدىلر، اوز گئتىدىلر، درە تىپه دۆز گئتىدىلر:

اوغلان گىلە يىتىشىدىلر.

ائو قاپىسى آچق ايدى.

گلين گىردى اىچەرىيە، قىمبر دوردو تۈرى ئوينىن قاپىسىندا.

بىر بد دعا باسى دئى:

”منلىن اۋلان گئرى يە!

گئتمەسىن ايرلى يە!

آرزویم گیرن ائولری،  
اۋلۇم تۇزۇ بۇرۇيە.

\*\*\*

قمبر گۆزهـل اوـغـلـانـ اـيـدـىـ،  
ساـچـلـارـبـىـنـ بـىـرـ طـرـفـىـ آـلتـىـنـ اـيـدـىـ،  
بـىـرـ طـرـفـىـ گـۆـمـوشـ اـيـدـىـ.  
يانـدـېـغـىـنـدانـ، آـلـفـوـونـدانـ بـوـتـۇـنـ سـاـچـىـ سـيـاهـ اـوـلـدوـ.  
تـاجـرـ اـئـيـنـينـ دـالـىـسـپـىـنـداـ بـىـرـ بـوـلـانـبـىـقـ چـائـىـ آـخـبـرىـ،  
قـمـبـرـ چـايـىـنـ كـنـارـبـىـنـداـ آـجـ سـوـسـوـزـ دـوـشـۇـبـ، يـاتـدىـ.  
اما سـيـزـهـ دـئـيـيـمـ نـهـدـنـ؟... تـاجـرـ اـئـيـنـدـنـ.  
گـئـجـهـ يـامـانـ قـارـانـلـېـقـدـىـ؛ اـوـزـاـقـلـارـداـ باـيـقـوـشـ اوـلـورـ،  
ايـنـدـىـ گـلـىـنـ اوـتـاغـىـنـداـ آـرـزـىـ يـالـبـىـزـ اوـتـورـوـبـدوـ.  
تـاجـرـينـ اوـغـلـوـ بوـ دورـ گـلـدىـ چـىـخـدىـ.  
گـيرـدىـ پـرـدـهـ آـرـخـاسـىـنـداـ نـماـزـ قـىـلسـىـنـ،  
زنـگـىـنـلـىـنـ تـانـرـېـسـپـىـنـاـ سـجـدـهـ اـئـىـبـ، مـراـدـ آـلـىـنـ.  
لاـكـنـ رـکـوعـ اـئـدرـ - اـئـتـمـزـ دـوـشـۇـبـ اوـلـدوـ.  
گـۆـزـلـهـ دـىـلـرـ اوـغـلـانـ چـىـخـسـىـنـ چـىـخـمـادـىـ،  
ائـوـ قـاـپـىـسـپـىـنـ سـىـنـدـېـرـدـىـلـارـ، اـئـوـ گـىـرـىـبـ نـهـ گـۆـرـدـۇـلـرـ؟

پرده آردی، گلین اوتایدا، اوغلان بو تايدا!  
ایندی اولمه بیب مین ايلدیر اولوب.  
قمبربن قارغېشی توتدو، تۇی ياسا دئندو.  
بابا تاجر گلدی اونون قېرخ اوغلو واردی.  
آند ایچدی، يimin ائتدى:

”بو گئجه قېرخ اوغلومدان گۆز يومارام،  
قېرخ اوغلانپىن قانبىنا گىررم، قويىمام قمبر مرادا چاتسپىن.“  
بابا تاجر اوغلونون لشىنى قالدېرىدى،  
آپاردى آيرى اوتاقدا اوزاتدى:  
ملاً چاغېرىدى، آرزېنىڭ كېيىنن اوغلونا كسىدېرىدى.  
چاغېرىدى اوغلانى: ”گل بالا! داداشپىن اولدۇ،  
آرزوپىن كېيىنن كسىدېرىدىم؛ سىنىن آروادپىن اولسۇن.  
اللاھىن امرىدى، يا بو گئجه الله قمبره ئىرر يا بىزە ئىرر.“  
بابا تاجرىن ايكىنجى اوغلو بودور گلدى،  
گىردى پرده آرخاسپىندا نماز قېلىسپىن، سئوداگىرلر تانرېسپىندا...  
اوزاتماپىم حكايىتى، آغرىتماپىم باشپېزى.  
بىر گئجه ده قېرخ كۆره كن، نماز اۆستە دۆشۈب اولدۇ.  
صاباح اولدۇ، بۆتون كنده جار دۆشدو كى:

"قمبر تاجری قارغېشلادى،

بىر گئجه ده ملا كىسى قېرخ اوغلانا قېز - گلینىن كىيىنى.

بىر گئجه ده قېرخ كۆرەكىن نماز اۆستە دۆشۈب اولدۇ.

گلن الى بىللە قېرىستانا لىش داشىدى.

\* \* \*

سېزە دئىيم تاجر بابادان: سانكىپى بىر شئى اۇلمامېشدى.

امر ائله دى ملا گلدى كىيىن كىسى، قېز كىيىنى!

دئمك آرزي، قېرخ كىيىنىن باشپىپى يئىيب،

ان نهايت تاجر بابايى آرواد اولدو.

گئجه چاتدى، ائللىر ياتدى.

قېرخ بىرىنجى داماد گلدى!

اما قورخدو اىچەرى گىرمەدى؛ او دىدى:

"آرزي قېرخ اىگىيدى قېرىستانا گۈندىرىمىسى،

كىيىنى كىسىرىمىشىم من اۋزۇمە.

ياخشى قولاق وئر سۈزۈمە:

قېرخ گۈن ياس توت قېرخ كىيىنى چىن،

من دە قېرخ گۈن ياس توتارام قېرخ اوغلوما،

قېرخ گۈن سۇنرا گللم سىنин سۇراغىپا.

قېزېن قۇجا ارى گىتىدى،  
دئمە هەر شئى اولوب بىتىدى.

كۈلۈكىلدە گىز مىلچىك، گۆل - چىچىگە قۇنارمۇ ھەچ؟  
بىر اپرىمىش قۇجا كىشى سئوگى - اىستك قانارمۇ ھەچ؟

تاجر گىئدركىن راحت نفس چىكىدى آرزي.  
اما حىف يازمىش ايدى قىدر اونون آلىپىنا قارا يازى.

آتا - آنا سانما قېزېن قېزېل پولا ساتاجاقمىش،  
قۇجا عاشيق قېرخ گۆن سۇنرا مرادپىنا چاتاجاقمىش!

تاجر، درويش تك بىر اوتاغا سېغىناراق،  
گاھ آغلادى گاھ دۆشۈندۈ:

” - بونە ايشىدىرى؟ بىر اويناتمىش قېز بىلەنە،  
قېرخ اوغالۇمو فدا ائتدىم...“

\*\*\*

بئش گۆن اون گۆن اورگىنەدە بىر سېخېتى قالدى قېزېن.  
سانكى گۆنلەر اوزون اىلدىر.

بىر گۆن آرتىق گۆزلىرىنىن ياشېن سىلدى،  
ياللاھ دئىيب داما چېخدى...  
گۆن چېخاركىن آلا داغدان، گۈرددۇ بىر كس اوذاقلاردان.

بیر گلیرى... بير گىدىرى...

يانمېش گۈنۈن قاباغىندا، آه ائتمىگە طاقتى يوخ.

بىر آوارا كۈلگە كىمىي ياخېنلاشدى،

باخدى داما گۆز قاماشدى.

تانپىاراق سئوگىلىسىن، دئدى: - گورۇم آرزوی منى، گنەدە سئوير.

دئدى: " - آى قېز!

دئدى: " - نە وار؟

دئدى: " - بير باخ من اۋزۇمۇ آتىپ چاياتى؟"

دئدى: " - آت! آت! آتساندا، آتماساندا جەنمە!

اوغلان چايا ياخېنلاشتى.

آرزوی اونو تانپىاراق رنگى قاچدى،

دئدى: " - آى بوقمبر ايمىش!

دام اوستۇندن چېغىرىدى قېز:

" - آمان قمبر ايکى گۆزۈم. ساقىن چايا آتما اۋزۇن!

دؤندۇ قمبر دئدى:

" - آرزوی بىسىدىر داھا عاشقلىغا - ماشىقلىغا، اقتدارپىم

قالما يېپىدېر.

باخ شىكلەن چېخىدى قمبر.

گۈنلە ياتدىم، ھندى اولدوم،  
دۇدا غېمدا قورودو آه بەھارىمدا ياندىم، سۈلدوم.  
گل آشاغى اوتور چاپىن قېراغىندا.  
ئىچە گۈنلۈر نە ئىميشم، نە اىچمىشم، نە ياتمىشام نە دورموشام.

چای بويوندا گل - گئىت ائدىب، سنى ھىرىم ياد ائتمىشم.  
گل باشىمى قۇيۇم گۆزلى دىزىن اۆستە، بىر ابدى يوخۇ آلبىم...

يۇرۇلموشام اوزگەلرى قارغېمادان،  
گل آشاغى گۆزلى آرزى،  
بو دفعەدە قىمبر اوزۇن قارغېياجاق.  
دئدى: "آخى تاجىرىن قۇرخورام."  
دئدى: "تاجىرىن قۇرخورسان؟"  
دئدى: "يۇخ - يۇخ آتما ياسان اوزۇن چايدا، بودو گىلىيم."  
قاچا - قاچا دامدان ائندى،  
باخدىي اوندا بىر او يانا بىر بو يانا،  
ئۇدن چېخىپ، گئىتى چايدا دۇغرو.  
عاشىغېنى قوجاقلادى، باشىن آلدى دىزى اۆستە...

ساچلارپني تومارلا دي.

قمبر با خدي حسرت ايله بير گؤيلره، بيرده جوشغون آخار چايا،  
گوزلرينى يوموب او دم دئدى:

" يارب طاقتىيم يفخ ناز چكمىكىه،

دينله منى اوغا خالق، سئوگى- ايستك يئتر آرتىق!"

قىز ظن ائتدى قمبر ياتېب، اوئنو آرتىق اوياشىمادى،

آنjacق قمبر او ابدى يوخودان آه اويانمادى.

آرزي گوردو قمبر اولدو. بو دُنيادا تك قالاجاق،

بىر گؤيلره، بير قمبره بيرده جوشغون چايا با خدي.

خنجر چكدى اودا اوْزۇنۇ اوْلدۇردو،

قدەر دئمك هوس ايله ايکى چراڭي سۈندۈردو.

\*\*\*

عاشىقلارى بىدېخت ائدن كۆپ قارپىي يۈلдан كىچدى،

چاي سوپىوندان بير آز ايچدى،

گوردو آرزي قمبر ايله، چايا ياخېن قوملار اوسته،

آل بورغانما بورۇنۋىلر.

تئز تاجر كىشىيە وئردى خبر.

تاجرده قولاق آسېب دئدى:

”گناه ائله قارپدا دیر،

ائتمەسئىدى جادو افسون، دونمىز ايدى يۈلدان قوشۇن.

عاشىقلارين آراسىنَا هرگز هجران دۆشمىز ايدى،

قېرىخ ايگىدىم اوئىمىز ايدى.

سكسىن ايلدن سۇنرا آرتىق اوجاغىمىز سۇنىمىز ايدى.”

قېلىنج چىكىدى كۆپ قارپىن فنا ائتدى...

\*\*\*

بو قارپىن قانپىدان بىر دامجى قان آتېلېب؛

ايكيسيينين آراسىنَا دۆشۈبدۇ.

قارا تىكان اولوبدو.

ياز گىلندە، همن يئرده بىر قۇشا «مجنۇن سۈگۈد» بىتدى،

دۆز اورتادان قارا تىكان كۇلو بىتىب - يىتىب آرانى كىسى - ...

ھر اىل گلىب كىسلرل اونو ائللر،

قارا تىكان لاكن گىنه دە گۈيرەر.

دئمك جادوگر قويىماز قيامتىدەدە قۇزووشىسونلار عاشىقلارى.